

## یادداشت آغازین

بر آستان جانان را، کمابیش بر کامه خویش، به خواست دوست روشن‌رای دانشور، برهان دین، آقای دکتر احمد احمدی و همکارانشان در سازمان «سمت» نوشته‌ام؛ آن بر کامگی نیز از آنجاست که نوشتن کتابهای آموختاری چندان با خوی و خیم و پسند و پروای من سازگار نیست. تنها کتابی از این گونه که تاکنون نوشته‌ام، *سراچه آوا و رنگ* است که آن نیز به خواست و پافشاری سرپرستان سازمان «سمت» نوشته آمده است. در *بر آستان جانان*، بیست غزل حافظ را از سه دیدگاه واژه‌شناسی و زیباشناسی و باورشناسی بررسی‌ده و کاویده و گزارده‌ام. این بیست غزل از نیمه نخست دیوان، برای درس «حافظ ۱»، برگزیده شده است. به یاری خداوند، در پوشینه دومین کتاب، بیست غزل از نیمه دوم دیوان، چونان کتاب آموختاری برای درس «حافظ ۲»، برگزیده و بررسی‌ده و گزارده خواهد شد.

انگیزه من در گزینش این بیست غزل آن بوده است که نمونه‌هایی برجسته و آشکارگر را از شیوه شاعری حافظ به دست دهم؛ نمونه‌هایی که در پیکره و پیام، بتوانند رنگ و روی و سنگ و سوی غزلهای او را به روشنی و رسایی به نمود بیاورند و نغزها و نازکیهای پندارشناختی و آفرینشهای شگرف زیباشناسانه را، در غزلهای فسونبار این سراینده شگفتیکار، بازتابند و گواهانی گزیده باشند بر ژرفا و نازکی و گونه‌گونی اندیشه‌ها و پنداره‌ها و نگاره‌ها و انگاره‌های شاعرانه و هنرورزانه او؛ سراینده‌ای سترگ و ستوده که در گروثمان، سروده‌هایش را مینویان و باشندگان آسمان از بر می‌کنند و شعر او، از زمان آدم باز، در باغ بهشت، دفتر گل و نسرين را زیب و زیور اوراق بوده است؛ سخنوری که غزلهایش را خنیاگر خوش‌آواز چرخ، ناهید، دمساز با ساز می‌خواند و عیسای پارسا و پرهیزگار را که همخانه خورشید است، در همسایگی خویش، آنچنان می‌شوراند که دته‌گیر و رامش‌پذیر، از جای

برمی‌جهد و به دست‌افشانی و پایکوبی آغاز می‌نهد؛ زیانآوری که گفته‌های شکرپز و شررخیزش را دست به دست می‌برند و نوای بانگ غزلهایش از شیراز زمزمه عشق در عراق و حجاز درمی‌افکند و حدیث خوش سحر فریبش، شورانگیز و شگرین، تا مصر و چین راه می‌برد و خوش‌تر و خنیایی‌تر از آوای چنگ و نی، تا روم و ری؛ دستانزنی شیرین سخن که سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی، به آهنک غزلهای او، می‌رقصند و می‌نازند؛ چیره‌زبانی چربگوی که اگر سفینه غزلش را به دریا ببرند، ماهیان چنان به شور خواهند آمد که به آهنک‌افشانش و نثار، هزاران هزار گوهر از تک دریا بر خواهند آورد؛ نیز اگر دیوان وی به بوستان و پالیز برده شود، گل شعر او را بر جریده خود خواهد نوشت؛ شعری که نکته‌ای از آن به صد رساله می‌ارزد و در باغ، از نغزی و نازکی بسیار، جگر لاله را به خون درمی‌کشد و بر آن داغ برمی‌نهد؛ غزلسرایی که هیچ سخن گستر همچون او، از آن زمان باز که سر زلف عروسان سخن را به قلم شانه زده‌اند، نقاب از رخ اندیشه نگشاده است و تنها آن سخن‌سنج باریک‌بین و ادبدان ژرف‌کاو زیباشناس از زیبایی و دلارایی شعر دلکش و تر و شیرینش آگاه است که لطف طبع دارد و سخن گفتن درمی‌داند.

باشد که بر آستان جانان دانشجویان گرامی زبان و ادب پارسی را در آشنایی با نازکیها و نغزیها، شگرفیها و شگفتیها، رازها و سوزوسازهای غزل حافظ، سودمند افتد و انگیزه و آغازی زیننده و فرخنده باشد آنان را، در کندوکاو و چندوچون پیگیر و پایدار در دیوان آسمانی او که بی هیچ گزافه و گمان، شورانگیزترین و دلاویزترین دیوان، در ادب رامشی جهان است. ایدون باد!

در فرجام این یادداشت، بر من بایسته است که از کارکنان پرتلاش سازمان «سمت»، به ویژه از سرکار خانم فاطمه جزء خراسانی که خرده‌سنج و باریک‌بین، کوشیده است که این کتاب پیراسته از هر لغزش به چاپ برسد، سپاس بگزارم و از درگاه دادار دادگستر، برای آنان کامگاری و بختیاری پایدار آرزو ببرم.

میرجلال‌الدین کزازی

اردیبهشت ماه ۱۳۹۱

## سروش سخن پارسی

ایران ما، در درازنای تاریخ بشکوه و نازشخیز خویش، همواره سرزمین سپند سرود و سرواد بوده است و بوم بهینه بلندبالایان و والایان ادب، نامدارانی چرب گفتار و چیره‌زبان و شگفتیکار که در جهان آوازه یافته‌اند و بر روندها و دبستانهای ادبی، در پهنه گیتی، کارساز افتاده‌اند. در آن میان، دو سالار سترگ سخن، دوزباناور روان‌پرور که بر ستیغ رازآلود و میغ‌آمیغ سرآمدگی ایستاده‌اند و دادِ کار را به یکبارگی، در نغزی و نازکی، در شیوایی و رسایی، در روشنی و روانی، در سختگی و ستواری گفتار داده‌اند، مردمی‌ترینند: فردوسی و حافظ. ایرانیان شاهنامه را نامه سپند و آیینی فرهنگ و ادب ایران می‌دانند و داستانهای شورانگیز و دلاویز و شررخیز آن را، به شیوه‌های گوناگون بازمی‌گفته‌اند و بیتهای بلند و دلپسند و ارجمند استاد فرخ‌نهاد و جاودانه‌یاد توس را، به هر بهانه، بر زبان می‌آورده‌اند و بدانها دستان می‌زده‌اند. هنوز نیز، کمابیش، در جهانی یکسره دیگرسان که جهان رنگ و نیرنگ و بند و ترفند رسانه‌هاست، چنان می‌کنند؛ نیز هنوز ایرانیان، هر زمان در کاری گمانمند و دودل می‌مانند و نمی‌دانند که چه می‌بایدشان کرد، با دیوان خواجه شیراز، آن شرزه شیربیشه راز، رای می‌زنند و پاسخ خویش را در غزلهای جادوانه و جاودانه وی می‌جویند. زیرا او را زبان زنده و رازگشای جهان نهان می‌دانند و می‌خوانند و برآند که اگر او به تن مرده است و به سال ۷۹۱ در خاک سرد و تیره آرمیده است، با جانی گرم و روشن، هنوز با آنان در پیوند است و در شادیهایشان شاد و در اندوهاتشان دلتنگ و دردمند. شگرفا جانا که جان خواجه خرمدلان خجسته‌خوست! جانی که پس از مرگ تن، به شیوه‌ای مینویی و فراسویی، همچنان زنده و تپنده است و دوستان حافظ را نیک یاریگر و بس در دسترس؛ جانی نغزتر

از بوی گل و رخشان تر از آینه در فروغ خورشید که در کالبدی از واژگان و آواها دردمیده شده است؛ در کالبدی صدها بار نازک تر از پر پروانه و نغزتر و ناب تر از نیند در آبگینه ای پاک تر و تابناک تر از روز سپید. ای خنکاخنک جانی چنان پالوده و سبک! ای تنکاتنک کالبدی چنین زدوده و نازک!

به پاس این جان جاویدان و همواره پیوسته و همبسته با جانان، ایرانیان می توانند با خواجه شیراز، آن روشن روان دانای راز، رای بزنند و با دیوان بی همال او فال. به راستی، راز و کاروساز این پدیده شگرف فراروانی که نشان از جهان بی نشانی دارد، چیست؟ پدیده ای خردآشوب و اندیشه کوب، پیراسته از هر فسون و فریب و ترفند که در پهنه گیتی در گونه خویش بی همانند است؛ مگر نه این است که هر فالزن باورمند، که در دمهای آسیمگی و آشفستگی و دودلی با دیوان حافظ فال زده است، بارها آنچه را می جسته است، یافته است و رهنمودی را که می خواسته است، ستانده است و خویشتن را از سرگشتگی رهانده است و هاژ و واژ مانده است که داستان چیست و حافظ چگونه می تواند آنچه را او در دل می نهفته است، بداند و پرسشش را آنچنان باریک و روشن و رسا پاسخ گوید که گویی در برابر وی نشسته بوده است و روبروی، از وی می پرسیده است.

پاسخ من بدین پرسش ناگزیر و بنیادین، در حافظ شناسی چنین است: فالزنی به هر شیوه و با هر ابزار رایزنی و گفت و گوی با ناخود آگاهی است. ناخود آگاهی، در بیداری و هشیاری، خاموش است و بی جوش و خروش. در خواب است و رؤیا که جان و جنب می یابد و به زبان پیچیده و رمز آلود نمادها با ما سخن می گوید. از این روی، تنها راه به سخن در آوردن ناخود آگاهی در هشیاری و بیداری، فال زدن است. فال زدن در گشودن از ناخود آگاهی است که اُستودان یادهاست و راندگاه آرزوها و اندیشه های واپس زده و فراموش شده از دیگر سوی، زمان، در ناخود آگاهی، زمان چنبرینه است و در خود آگاهی، زمان در راستا و خطی تنها زمان خود آگاهانه و در راستاست که به سه پاره گذشته و اکنون و آینده بخش می شود. در این گونه از زمان، گذشته سپری شده هرگز بازمی تواند گشت و آینده، تا فراز

نیاید و اکنونی نگردد، دانسته و شناخته نمی‌تواند بود. به وارونگی، زمان چنبرینه یک لخت و یکنواخت است و پیراسته از گذشته و اکنون و آینده. پدیده‌های ناخودآگاهانه در این زمان رخ می‌دهند و پدید می‌آیند، زمانی که آغاز و انجام در آن نیست؛ یا، به سخنی نغزتر، انجام و آغاز در آن یکسان است؛ هر جای بر چنبر، توأمان، هم آغاز است هم انجام؛ پدیده‌هایی از گونه رؤیا و اسطوره و هنر، در زمان چنبرینه روایی دارند؛ زیرا پدیده‌هایی اند در پیوند با ناخودآگاهی.<sup>(۱)</sup>

بر پایه آنچه به کوتاهی نوشته آمد، در فالزنی که رایزنی با ناخودآگاهی است و به سخن درآوردن آن، گذشته و آینده در دم و اکنونی می‌تواند شد. فال زدن با دیوان حافظ نیز گفت‌وگوی و رایزنی است با ناخودآگاهی. هم از این روست که هر کس که بیش به فالی که می‌زند باور دارد، بیش بدانچه می‌خواهد و می‌پرسد، راه می‌برد و دست می‌یابد. زیرا باور نیرویی است چیره که اندیشه را کانونی و همسوی و همگرای می‌گرداند و از هرزه‌پویی و بی‌سوئی بازمی‌دارد. باور و اندیشه کانونی شده کاونده و کارا در دل یا ناخودآگاهی را بر درونکاو می‌گشاید و او می‌تواند، با درونکاو و پاس دل داشتن و به سخن درآوردن ناخودآگاهی، پرده از رازهای گذشته و آینده بگیرد. فالزنی، در کاروساز، به رؤیا می‌ماند. آنچه این دو را از یکدیگر می‌گسلد و جدا می‌دارد، آن است که فالزنی در بیداری انجام می‌پذیرد و رؤیا در خواب.

بدین شیوه است که فالزن، با درنگی باورمندانه و درونکاوانه، دمی چند ناخودآگاهی خویش را از خفتگی و نهفتگی به در می‌آورد و به پویایی و کارایی می‌رساند؛ سپس، به راهنمونی این ناخودآگاهی کارا و پویا شده دیوان خواجه بزرگ را می‌گشاید و رازجوی، با جان آگاه وی رای می‌زند؛ جانی که به پاس هنر شگرف و فراسویی حافظ در کالبد غزلهای آسمانی و سروشینه‌اش دردمیده شده است؛ غزلهایی که من آنها را آبگونه می‌دانم و می‌خوانم؛ غزلهایی که در نغزی و نرمی و ریخت‌پذیری و پیکرگردانی، به قهوه می‌مانند در فنجان و به ریگها و باریکه‌های چوب افشاندۀ بر خاک و به برگکهای نگارین چیده بر میز و به هر آنچه

دیگر از این دست که پیکر می‌تواند گرداند و ریختهایی گونه‌گون به خود می‌تواند گرفت. راز و فسون هنری در سروده‌های سروشینه و نوشینه حافظ که آنها را تا به آستان آسمان فرابرده است و با جهان نهان پیوند داده است و او را به سخنوری دیگرسان از دیگر کسان دگرگون گردانیده است، سخنوری ترجمان راز که هر زمان، دمساز و دلنواز، در کنار و یار خواننده خواستار است تا نیازش را برآورد، ویژگی است والا و بی‌همال و همتا در این سروده‌ها که آن را آبگونگی می‌نامیم. آب، از آن روی که پیکری سخت و ستبر، فسرده و فرومرده ندارد، رنگ و ریخت آوندی را به خود می‌پذیرد که در آن می‌ریزندش. اگر آب را در تنگ بریزند، تنگ است؛ اگر در فنجان، فنجان؛ اگر در جام، جام. سخن حافظ، به پاس جادوی هنر و پیوندهایی به شگرفی نغز و نازک و نهان که در میان واژگان و پاره‌های پندار خویش در بیت‌های شگفت و شاهوارش، به گونه‌ای برین و گوهرین، نهادین و بنیادین پدید آورده است، آبگونه شده است و به رنگ و ریخت آوندی درمی‌آید که در آن فرومی‌ریزد، آوند روان و اندیشه و ذهن خواننده سروشینگی و نوشینگی غزل‌های حافظ، دیگرسانی و دیگرسویی آنها، فسون فسانه رنگ و جادوی جان‌آمیز و جان‌انگیز نهفته در این غزل‌ها را به یکبارگی در گرو آبگونگی می‌توانیم دانست و برآمده از این ویژگی ساختاری و سرشتین.

نیز به پاس این آبگونگی است که هر کس چهره خویش را، در آینه سروده‌های او، می‌تواند دید و نقش خویشتن را در آنها می‌تواند یافت و خواند. هم از آن است که هر کس خواجه خرم‌خوبان را، بدان‌سان که خود خوش می‌دارد و می‌پسندد، می‌شناسد و می‌کوشد به دیگران بشناساند؛ چهره‌ای که در دامنه‌ای فراخ لغزان است و دروا، از رندی ناپروا و دوزخ‌آشام، بندگسلی هنجارشکن، از مهرپرستی سرمست که آینه‌های کهن ایرانی را درمی‌خواهد گسترد و روایی می‌خواهد بخشید تا پارسایی پرواپیشه و پاکیزه‌دامان که نبی را در چهارده باز گفت آن می‌خواند و شب را تا پگاهان، در نیایش و نماز، زنده می‌دارد و می‌گذراند.<sup>(۲)</sup>

آری! از سویی، جان هنر حافظ که آبگونگی است و از دیگر سوی، باور

استوار ایرانیان به گفته‌های او، چونان پیمبر رازآشنای ادب پارسی هنگامه‌ای چنین هنگفت برانگیخته است، هنگامه‌ای پایان‌ناپذیر که هرگز فرونخواهد نشست و آرام نخواهد گرفت.

میرجلال‌الدین کزازی

اردیبهشت ماه ۱۳۹۱

۱. در این باره، بنگرید به *رؤیا، حماسه، اسطوره*، میرجلال‌الدین کزازی، نشر مرکز، چ ۶، ۱۳۹۰.
۲. نیز بنگرید به *دیر مغان*، میرجلال‌الدین کزازی، نشر قطره، چ ۲، ۱۳۹۰.